

فرمودید هوشیاری باید خودش را بیدار کند ولی من در برگشت هوشیاری اخلاص ایجاد می‌کردم و با فریب‌ها و نیرنگ‌های من ذهنی دردهای زیادی کشیدم، که فکر می‌کردم دردها به من تجربه می‌دهد ولی مانند الکل و مواد مخدر، هوشیاری مرا پایین می‌آورد. از اول اشتباهم این بود که می‌شود با عقل جزئی من ذهنی ام که دنبال هرچه بیشتر، بهتر بود، می‌توانم زندگی ام را اداره کنم. با اینکه شاهد شکست‌ها و آسیب‌ها و گرفتاری‌ها و بیماری‌های زیادی بودم به دلیل همانیدگی‌های زیاد کور بودم و نمی‌توانستم علت این همه درد را بفهمم.

اجازه می‌خواهم داستان زندگی پدرم را تعریف کنم. (توضیحا از کلمه حاجی منظورم پدرم است.)

حاجی در روستایی در اطراف اصفهان در خانواده‌ی کم‌درآمدی که با یازده خواهر و برادر بودند به دنیا آمد ولی با تلاش شبانه‌روزی توانست ثروت مالی قابل توجهی جمع‌آوری کند. شخصی با ایشان طرح دوستی ریخت و بعد از مدتی ایشان را به مزرعه‌ای دعوت کرد که دو هزار گوسفند مشغول چرا بودند و ایشان به چوپان گله گفته بود که یک بره بینداز در صندوق عقب ماشین برای حاج آقا (توضیحا بره را قبلاً از چوپان خریداری کرده بود) ولی به حاجی گفته بود که این یکی از گله‌های گوسفند من است و بعد از یکی دو سال طرح دوستی و رفاقت، مبلغ کلانی از حاجی برای توسعه‌ی دامداری‌های خود وام گرفته بود و در ازای آن چند چک به ایشان داده بود و بعد از مدتی کلاً ناپدید شد. خانه‌اش را فروخته بود و با خانواده متواری شد، هر چه تلاش کردند پیدایش نکردند. پدرم که خود را در مقابل عمل انجام شده می‌دید شدیداً دچار استرس و بیماری و خانه نشین شد. می‌گفت: «پولها رفت، آبرویم را چکار کنم؟» به علت فشار زیاد عصبی، آرامش نداشت. دکترها تجویز شک الکتریکی کردند. در بیمارستان شک الکتریکی به مغز ایشان وارد می‌کردند که ذهن و مغز ایشان مسایل را فراموش کند. ولی نتیجه‌ای حاصل نشد و بعد از چند سال مریضی در اثر سکته درگذشت. توضیحا ایشان اهل تدین بود، نماز، روزه، قرآن می‌خواند حتی در ماه رمضان برنامه ختم قرآن داشت، سهم امام می‌داد و مخالف قمار و الکل و مواد مخدر هم بود.

موردی دیگر، شخصی از نزدیکان خانواده ما که بیماری فشار خون هم داشت، در حالیکه با اتومبیل عازم دفترخانه جهت خرید مغازه‌ای را داشت، در حال رانندگی با دلالت، کمسیونر معامله و بحث بر سر یک درصد کمسیون کمتر در اثر عصبانیت و فشار خونی که داشت، پشت فرمان سکته کرد و اتومبیل را به درختی کوبید و در دم درگذشت و هنوز هم اختلافات وراثت ایشان بر سر ارث تمام نشده است و چه بسیار کسانی که با هزار آرزو و برنامه شب خوابیدند و صبح بیدار نشدند.

حالا یک سوال از خودم دارم، از آخر حساب کنم بعد از هفتاد و چهار سال چقدر از عمر فیزیکی من باقی مانده؟

همه صیدها بکردی، هله میرا! بار دیگر
سگ خویش را رها کن که کند شکار دیگر
دیوان شمس، غزل ۱۰۸۵

پدر من که با پول و موقعیت اجتماعی و نقش و آبروی خود همانیده بود قربانی اتفاق شد، اتفاق این لحظه را سبب می‌دید و از مسبب غافل بود.

آنکه بیند او مسبب را عیان
کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

من نادان هم بدون توجه به ناکامی آن مرحوم شدیداً همان مسیر ایشان را می‌رفتم و عجب شیطانی است این من ذهنی و عجب تر اینکه اطرافیان و آشنایان با من ذهنی هایشان می‌گفتند: «ماشاءالله، حقا که پسر حاجی هستی، آبروی حاجی را به جای آوردی». به علت همانیدگی عاقبت قصه را نمی‌دیدم، واقعا که عجب معزل بزرگی است این آبرو، به خصوص در ایران.

هر که به جوبار بود، جامه بر او بار بود
چند زیان است و گران خرقة و دستار مرا!
دیوان شمس، غزل ۳۹

آماری را خواندم که اگر سن شما ۶۵ سال یا بیشتر است، شکر گذار باشید، فقط ۸ درصد از انسانها زنده می‌مانند و از ۶۵ سالگی عبور می‌کنند.

توضیحاً ۳۵ سال پیش که از ایران خارج شدم به تدریج کتابهایی که سر طاقچه خاک می‌خوردند، از جمله دیوان شمس مولانا و مثنوی و غزلیات حافظ و کلیات سعدی را به همراه آوردم و در ایام عید نوروز هم پز معنوی به خود می‌گرفتم و تفرالی به دیوان حافظ. کتابها خاک می‌خوردند، منم مشغول کشت ثانی و فاسد و پوسیده بودم.

عاشق حالی نه عاشق بر منی
بر امید حال بر من می‌تنی

آنکه یک دم کم، دمی کامل بود
نیست معبود خلیل آفل بود

وانکه آفل باشد و گه آن و این
نیست دلبر، لا أحب الأفلین

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۴۲۸ تا ۱۴۳۰

حدود هفت سال است که با برنامه گنج حضور آشنا شدم ولی باید اعتراف کنم بیشتر این مدت من ذهنی سوار بوده و از شش، هفت ماه پیش که به لطف اجرای قانون جبران و تعهد جدی جریان خرد زندگی و شادی زندگی را در افکارم و حتی در تنم حس می‌کنم و با راهنمایی جناب آقای شهبازی، با تعدادی از همانیدگی‌ها خداحافظی کردم و تعدادی را به حاشیه راندم و در سرم احساس آرامش و سبکی می‌کنم که هر روز برنامه پیاده روی و دویدن و شنا دارم.

رعایتم با اطرافیان چه در محل کار، چه در منزل بهبود یافته و کسی را کنترل نمی‌کنم.

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

تازگی فهمیده ام سه تا اشکال اساسی دارم که جلوی پیشرفت من را می‌گیرد:

۱. گذار از فرهنگ شفاهی و مکتوب، توضیحاً برنامه‌ها را در هنگام رانندگی، پیاده روی و دویدن گوش

می‌کردم که این فرهنگ شفاهی بسیار مستعد ستیزه است، فراموشی و ابهام و زیر تعهد زدن.

۲. ارائه برنامه مشخص مکتوب و اجرای مبتنی بر برنامه، نه اینکه هر روز هر کاری به ذهنمان رسید انجام

دهیم، مثل اخبار و سریال و ورزش و...

۳. تبدیل وعده‌ها به تعهد، از همه مهم‌تر به جای وعده‌های هوایی و شفاهی، تعهدات را مکتوب کنیم.

(توضیحاً این همانیدگی‌ها نه فرصت یادداشت مطالب معنوی را به من می‌داد و نه اینکه پیامی

بنویسم.)

ولی این به خصوص تعهد به قانون جبران که باعث شادی بی سبب و گشایش در زندگی می شود و یاد گرفتم از آقای شهبازی که هنر در از دست دادن است.

مگر ناگهان آن عنایت رسد
که ای من غلام چنان ناگهان
دیوان شمس، غزل ۲۰۸۹

بزرگترین لطف و مرحمت زندگی، آشنایی من با برنامه گنج حضور، تعلیمات مولانا و جناب آقای شهبازی می باشد.

دست گیر از دستِ ما، ما را بِخَر
پرده را بردار و پرده ما مَدَر

باز خَر ما را از این نفسِ پلید
کاردَش تا استخوانِ ما رسید

از چو ما بیچارگان این بندِ سخت
که گشاید ای شه بی تاج و تخت؟

این چنین قفلِ گران را ای وَدود
که تواند جز که فضلِ تو گشود؟

ما ز خود سویِ تو گردانیم سَر
چون توی از ما به ما نزدیکتر
مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۴۴۴ تا ۲۴۴۸

و این رباعی هم از پنجاه سال پیش برنامه گلهای رادیو را گوش می کردم، حفظ بودم و الان فهمیده ام رباعی ۱۲۹۴ دیوان شمس است.

گفتند دل و دین بر سر کارت کردم
هر چیز که داشتیم نثارت کردم

گفتا تو که باشی که کنی یا نکنی
آن من بودم که بیقرارت کردم

تمام شد آقای شهبازی
ممنون از شما

آقای باقر از دالاس - آمریکا